

همه خانواده‌ها زمین ندارند، تنها کسانی می‌توانند از ارباب زمین اجاره کنند و بکارند که جوت (ورزو) داشته باشند. خانواده‌ای که ورزو دارد «هامپا» نامیده می‌شود. حداکثر زمینی که در اختیار هر هامپا است ده «من» است. هر من تقریباً می‌شود ۱۲۰ متر مربع. از اینهمه زمین فوقش می‌توان ۹ خروار گندم برداشت.

همه‌اش ۲۱ جفت گاو دارند. یکی دو تا از خانواده‌ها هر کدام دو یا سه جفت بقیه یکی. سرسیزده چهارده خانواده بی‌کلامانده است که باید برای دیگران کار کنند.

فکر برمان داشته بود که هنگام تقسیم اراضی این‌ده با اینهایی که در زمین خدا یکسوی خاک ندارند چه رفتاری خواهند داشت و با ساکنان سایر دهات مشابه چه کرده‌اند؟ تازه برایشان زمین هم بدهند، پول بند را از کجا بیه خواهند کرد و تراکتور که هیچ، گاو از کجا دست و پا خواهند کرد که از بام کتلام دنبالش بدونند و مثلاً زمینشان را شخم بزنند؟

يك گفتگو

جوانی که کلاه کپی سرش بود تا خدا قوت ما را شنید دست از کار کشید و آمد نزد ما. به خانه عمویش رفتم و نان و ماستی و چایی و دست آخر گفتگویی. اسمش عزیز علی بود، چه عزیزی!

— اربابها چقدر ازتان می‌گیرند؟

— والله، آنوقت‌ها که هفتاش دایر بود برای زراعت آبی یکسوم و دیمی یک پنجم مالیات می‌گرفت. حالا خودمان جاه زهیمیم. يك پنجم محصول را بزار باب می‌دهیم. برای هر چهار پایی ۴ ریال مالیات دیگر می‌گیرد.

چند چپاریا دارند ؟

روپم هزار تایی. گوسفند و بز و شتر که رفته اند به بیلاق. تا چند سال پیش ارباب يك نوع دیگر بهره می گرفت. برای هر جفت گاو و رزو شش من گندم. يك سالی ما همداش دو از ده من گندم داشتیم و دو جفت گاو. پیش ارباب رفتیم و گفتیم که این «حق» است. اما همداش این را داریم. ارباب این چیزها سرش نمی شد. بنما گفت: از يك دانه گندم هم نمی گذرم.

دیگر حرفی نداشتیم بز نیم. دو از ده من گندم را به اش دادیم و گاوها را برداشتیم و آوردیم بده. کد خدا جل و مان را گرفت که سهم من چندی شود؟ سهم سالانه کد خدا را هم از شهر خریدیم و به اش دادیم.

دلان چه می خواهد ؟

آب! زمین اینجا درست است که شوره زار است اما زید هم به نیست. اما آب خیلی کم است. همدان نشندایم. دلان می خواهد درختان میوه داشته باشیم، اقلان گندم خودمان را از بیرون نخریم، اما آب نیست. عزیز علی از هامپاهای بزرگ بود. کنار قنات ارباب برای برادر کوچکش خانه ای درست می کرد. دیوارها را تا قد آدم بالا کشیده که ارباب آمده و دیدم و گفته که: حق نداری اینجا خانه سازی.

از ما می پرسید: راستی من نمی توانم توی زمین خدا خانه ای برای برادرم بسازم ؟

سر و وضع غلط انداز شهری ما را که دیده بود خیال کرده بود که دست ما هم جایی بنده است. می پرسید: بروم شکایت کنم رسیدگی می کنند؟

از وقتی که پدر مرحوم عزیز علی دهاتیها را جمع کرده و برده
به شهر و داد و فریادی راه انداخته که این باج گاو دیگر چه صیغه‌ای
است ، ارباب با اینها لج افتاده .

فرهنگ و پیداشت

معلوم است که از پزشك و دوا و مدرسه نباید حرفی زد که کلی
هایه خجالت است . از دویت نفر فقط دو نفر باسوادند که در گوگان ،
تزدیکیهای آذرشهر ، بوده‌اند و چند سالی از عمر خود را روی
نیمکتهای شکسته مدرسه گذرانده‌اند . و به هر حال فعلا صاحبان
« رسالت » ده‌اند . نامه‌های همولایتی‌ها را که به سربازی رفته‌اند اینها
می‌خوانند .

اینجا و آنجا دهاتیها کارهای ساختمانی می‌کردند: گلها را مشت
مشت روی هم سوار می‌کردند که مثلا خانه بسازند و عروسیشان را راه
بیندازند که محرم در راه بود .

پیش خود می‌گفتیم : اگر گذر اینها به تهران بیفتد و شمالش
را ببینند با ساختمانهای مرمریش و زنبهای معطر نیمه لغزش چنه
اتفاقی خواهد افتاد ؟ آیا باز آب از آب تکان نخواهد خورد ؟ اولا
جذبۀ تهران تا مدتی حالی به حالیشان نخواهد کرد که مدتی بگذرد
و خیال کنند خواب دیدم‌اند و دیگر جایی بهتر از این ده گیر
نمی‌آید ؟ شاید .

آخرین نگاه را از کنار زیارتگاه می‌شود کرد . ده مانند
سعدای به پیشانی دریاچه چسبیده و مانده . دهی که گندمش را از بازار
شهر می‌خرد .

بامشار ۵۸
خرداد ۱۳۴۴

همراه باریکه آب

می‌دانیم که آبادانیها بیشتر در کناره‌های رودها و آبهای جاری ایجاد می‌شود. هر جا چشمه‌ای می‌جوشد و از ته دره‌ای آبی جاری است روستاها سبز می‌شوند. این را می‌شود از خصوصیات آبادی‌های آذربایجان دانست. ما یکی از این دره‌ها و آبها را گرفتیم و پای پیاده راه افتادیم و از آبادیهای گذشتهیم و این، گزارش همین گشت و گذار است.

معال هترود که تمام می‌شود از جنوب غربیش در شروع می‌شود، به فاصله‌ش هفت کیلومتر از مراغه به طرف جنوب آذربایجان. در هیچ یک از روستاها نام بخصوصی ندارد. همه می‌گویند دره. نخستین آبادی «باش‌سوما» است. فارسیش: صومعه علیا. دره در اینجا کم عمق است و کوه و تپه‌ای هم دیده نمی‌شود، آب یک کیلومتری بالاتر از آبادی شروع می‌شود. آب دره نه سیلابی است و نه از برف و باران سر کوه‌هاست. نه دره که بایستی و دور و برت را نگاه کنی می‌بینی رشته‌های کوچک آب از

اینجا و آنجا از سوراخ سمبدها نشد می‌کند و به هم می‌پیوندند و جاری می‌شود. البته نمثل چشمه که از زمین بجوشد و جاری شود. رشته‌های نازک آب از دیواره‌های سراسر دره نشد می‌کند و به همین علت است که مقدار آبی که در نخستین ده از ته دره جاری است با آب آخرین ده برابر است. جلو یکی دوتای رشته آب‌ها را گود کرده‌اند برای برداشتن آب خوردنی و به آنها می‌گویند چشمه. آب هرگز قطع نمی‌شود. فقط در فصل تابستان کاهش می‌یابد. در بهار و فصل باران هم چند برابر می‌شود.

در «باش‌سوما» و بعضی روستاهای دیگر آب‌ته‌دره قابل استفاده نیست یا خیلی کم از آن استفاده می‌کنند. معلوم است چرا. دره گوداست و ابزار و کار می‌خواهد که آب را بالا آورند و به زمین‌هاشان برسانند. در بعضی جاها آب پراز ماهی‌های ریز و درشت است که مصرف خوراکی هم دارد. مثلاً دره ساری‌قیه، که شرحش می‌آید. ساری‌قیه یعنی تخته‌سنگ زرد.

کوه‌ها و تپه‌های دور و بر دره در ابتدا خاکی است و هر قدر از بالا به پایین (در مسیر آب‌دره) برویم کوه و تپه سنگی می‌شود چنان که دره ساری‌قیه، آخرین روستایی که ما دیدیم، کوه‌های سنگی عظیمی سر به آسمان کشیده‌اند و تخته سنگ‌های غول‌پیکری روی روستا سایه انداخته.

دره گاه به جنوب و گاه به شرق و غرب می‌پیجد و آب را با خود می‌پیچاند و می‌برد. کوره راهی هم روستاها را بهم می‌پیوندد، مثل دانه‌های تسبیح و نخ. کوره راه خیلی باریک است و گاه از کمر کوه‌ها می‌گذرد و

گاه از ته دره و کنار آب و از میان گندمزارها ، روستاییان گاهی از اسب استفاده می کنند و اغلب پیاده روی می کنند تا خود را به روستای همسایه برسانند .

عمده کشت و زرع در کنارهای دره است . روستاییان برای بیشتر کشت زمین صاف و هموار جان می دهند . در جاهایی که کوه و تپه خاکی است آنها را شخم می زنند و گندم و جو دیمی می کارند و در جاهایی که آب بگیر است باز گندم و جو و گاهی یونجه و « خشه یونجاسی » که يك نوع یونجه است .

عموماً روستاییان از بی آبی ناله می کنند . آب دره قابل استفاده و در دسترس نیست . بعضی جاها جلو آب بند ، بسته اند و آب را چندمتری بالا آورده اند و باجوی هایی در کمر کوهها به مزرعه ها شان رسانده اند و البته این کفاف نمی دهد و گاه می بینی که دوسه ده در يك جوی باریك آب شريك هستند و آب باید هر چند رور به مزارع پتاده برود . بر اثر همین کمبود آب و زمین است که اغلب روستاییان ساکن دره به دامداری مشغولند .

خصوصیت های مشترك روستاها

سرگین گاو و گوسفند بیشتر به مصرف سوخت می رسد . جلو خانه ها جای مسطحی را انتخاب می کنند و هر چه سرگین دارند در آنجا پهن می کنند . آفتاب می تابد و سرگینها خشك می شود . رفت و آمد نفتشان می کند و می چسباند به زمین . همه سرگینهای چسبیده به زمین وسفت شده را می گویند « باسما لیق » . آن را مثل خشت می برند و جلو بخانه شان یا پشت خانه و دم در ، و همیشه در دسترس ، پر می کنند نوی

مخروط قاعده پهنی بدبلندی خانه‌ها یا بلند تر از آنها که دیوارهای مخروط بازهم از سرگین خشک شده و بریده شده است که «کرمه» گفته می‌شود. بیرون دیوارهای مخروط را با سرگین خیس و گلی صاف و صوف می‌کنند که برف و باران تو نرود.

این تلمبار «کرمه» و تپاله را می‌گویند «قالاخ». هر قالخی دریچدای از پایین دارد و دسته خاری یا جاروی کپنه‌ای بر بالا. دریچد برای بیرون آوردن و مصرف کردن تپالدها و دسته خار یا جارو برای دور کردن آفت نظرهای بد. تپاله هم درست می‌کنند و باز می‌انبارند توی قالاخ. هر خانه یکی دو قالاخ دارد. قالاخ برای روستایی اهمیت حیاتی دارد، زندگی و آسایش زمستانش بسته به دوام قالاخ است. قالاخ باید تنور را گرم کند. غذا را پزند، خانه را گرم کند و سرما را دور نگاه دارد. تمام کارهای مربوط به قالاخ به عهده زنها و دختران است.

از بالا که نگاه کنی، قالاخ‌ها زودتر از هر چیز به چشم می‌خورند، شبیه گنبد و آدم تعجب می‌کند از این همه گنبد که این دور و بر است. اگر هم ماه محرم و صفر باشد علم جلو مسجد زودتر به چشم می‌خورد. روز سوم محرم جمع می‌شوند به مسجد و ضمن مرثیه خوانی و گاهی «احسانی» خرج گذاشتنی، علم را بالا می‌برند. يك چوب نازك و خیلی بلند را فرو می‌کنند به زمین و سرش يك تکه پارچه سیاه، سفید یا سبز می‌چسبانند. علم تا آخرین روز ماه محرم و صفر جلو مسجد است. بعد آن را برمی‌دارند تا سال دیگر دوباره بالاش ببرند.

توی روستا نباید سراغ جوراب پای روستاییان بروی. کسی جوراب

نمی‌پوشد، حتی کفش عمومی نیست. خیلی از زنان و دختران و دیگران
را می‌بینی که پا برهنه رفت و آمد می‌کنند.

لباس زنان يك شلوار گشاد و يك پیراهن تا زیر زانوان است. يك
چارقد هم بر سر می‌پوشند که جلو دهان و بینی‌شان را هم می‌گیرد و از چادر
خبری نیست.

لباس مردها مشخص نیست. کت و شلوار شهری است. البته بسیار
کپنه‌اش و پاره‌پوره‌اش. گاهی هم لباس کپنه سر بازی و کلاه سر بانی از
کار افتاده.

تنها در يك ده (یل گاوا) یکی دو نفر حاجی و کربلایی هست.
در روستاهای دیگر نمی‌توانی يك حاجی و کربلایی پیدا کنی. این برای
ما خیلی نازکی داشت.

پول اجاره دادن مثل هر قریه و روستای دیگر زشم زوزاست. هر کس
می‌چپل تومانی اضافه در بساط داشته باشد به اجاره می‌دهد به دیگران و
ر با خواری می‌کند. به این موضوع در مقاله‌های دیگر مفصل می‌پردازیم.

پنجره به ندرت یافت می‌شود. در یکی از روستاها هر قدر جستیم
برای نمونه يك پنجره نیافتیم. مفید کاری و گچکاری و آجر کاری هم مفهومی
ندارد. حتی خشت خیلی کم می‌توان یافت. دیوارها همه چینه‌ای است و از
آجر هم خبری نیست.

باش سوما (سومنه‌علیا)

مال اسد خان نامی است که غیر از این یکی مالک ده دوازده تا ده
دیگر هم هست (بنا به گفته روستاییان - نام ده‌ها بعد می‌آید.) همه کاره‌ده ،

تا آنجا که عدای را بهزور ازده رانده و کوچانده و کشت و زرعشان را به زور از دستشان گرفته و آوارمشان کرده است. تا یکی دو سال اخیر نمی شد یک درخت در تمام ده سراغ بگیری. ارباب با کشت درخت سخت مخالف بود. اتفاق می افتاد که کسی دوسه شاخه بید در کمر مرطوب دره فرو کند که ریشه بیندازد و درخت شود، و ارباب با امنیه سر می رسید می داد درختها را می کردند و دور می انداختند. اکنون می شود درختهای تازه رس بید و تبریزی و گاهی سنجد در کمر دره و کنار جوی آب دید. ارباب باز تهدیدشان می کند که درختها را بر خواهد انداخت و فضولها را خواهد کوچاند.

در همین «باش سوما» خانواده ای بود که از سالها پیش قطعه زمینی درده داشتند به نام خودشان. قبالتزمین به نام آنها بود. ارباب چشم دیدن آنها را نداشت و آخرش زمینشان را از دستشان گرفت و بیرونشان راند. آنها پس از سالها آوارگی و در بهداری و این در و آن در زدن در این اواخر به زمین خودشان برگشته بودند اما هنوز دعواشان با ارباب نبریده بود. ارباب دست تهدیدش را از سر آنها برنداشته بود. سفارش کرده بود که همین نزدیکیها آدم خواهد فرستاد که درختها را بکنند و باز آنها را بیرون خواهد کرد.

گلهداری و کشاورزی

در حدود پانصدگاو و گوسفند دارند. فصل پاییز که می رسد مجبور می شوند شیر مالهاشان را پیش فروش کنند. شیر پز شهری شیر بهار و تابستان مالها را در پاییز می خرد. البته ارزانتر از قیمت معمولی. بدین ترتیب روستایی مجبور می شود شیر را به ثمن بخش به شیر پز بدهد و حق

نداشته باشد به کس دیگر بدهد یا پنیر و ... درست کند .

آب را از همان ته دره بالا آورده اند . جوی آب مال دو ده است . یکی «باش سوما» و دیگری «آشاغی سوما» . از هر ده روز هفت روزش مال «آشاغی سوما» است که «کوشن» و کشت و زرعش زیادتر است . در اینجا زمین را سه قسمت کرده اند تا به هر قسمت از هر ده شبانه روز يك شبانه روز آب برسد .

یونجه زاری بود در حدود يك خروار (به تقریب دو ازرده هزار متر مربع) . زمین مال بیست نفر بود . هر کس تکه زمینش را با سنگ چینی جدا کرده بود و آبش انداخته بود .

آب کافی نیست . دعوا بر سر آب کار همیشه گیشان است . چه با هم روستاها چه با روستایان دیگر . دعوا بر سر آب رسم آبا و اجدادی و معمول است .

می گفتند که گندم شکم خودمان و جو و یونجه مالهامان را اغلب از شهر می خریم . کشتی که می کنیم و محصولی که بر می داریم (تازه از این محصول ناقابل سهم ارباب را هم باید داد) نمی تواند غذای يك سال ما را تأمین کند .

يك نفر می گفت : پر حاصلترین سال سالی است که مصرف خود و تخم کشت پاییز دریا بد . تا کنون يك من گندم نفروخته ایم .

« مشدی سهند علی » می گفت : دیروز چند قطره باران آمده ، امروز مردم به جای یکی ، دو تا نان می خورند . ما غیر از باران به چیز دیگری امیدوار نیستیم . اگر باران نیاید کشت را حساب نمی کنیم و مال و

حیوان را مال و حیوان . چون می دانیم که کشت بی باران هیچ است. مال داری هم باز بسته به باران و سبز شدن علف صحرا است .

ضرب المثلی هم دارند که : « دشمنی نین آلاهی بیری ، سولونون آلاهی بشدی . ، فارسیش : خدای دیمی یکی است و خدای آبی پنج-تاست .

آشاغی سوما

شب رسیدیم. باران می بارید. لجن تا قوزک پا بالامی آمد، و تاریکی مجال نمی داد که آدم ببیند پاش را کجا می گذارد . سراغ کدخدا را گرفتیم و رسیدیم به دکان محقری که خرده ریز فروخته می شد. تنها دهی بود که یکی دو تا دکان داشت . کدخدای تریاکی چمباتمه زده بود روی سکوی دکان و چرت می زد . معلوم بود که «رزق مقسوم» هنوز نرسیده است.

ده در دو طرف دره است و آب از وسط می گذرد . حدود صد و هشتاد خانوار دارد. می گفتند که پیش از این ۲۵۰ خانوار داشت . در دو سال اخیر ارباب کوچشان داده است .

کدخدا کسی فرستاد دنبال «مشدی ملک علی» که گویا می توانست از ما چند نفر مهمان ناخوانده پذیرایی کند . یعنی چیزی در بساطش پیدا می شد .

مشدی ملک علی آمد و از حرفهایش و رفتارش معلوم شد که سال خوبی بهش نگذشته و زیاد هم مایل نیست افتخار پذیرایی از چند مهمان شهری ناخوانده را بر خود هموار کند ، این بود که گفتیم : ما فقط جایی برای خوابیدن می خواهیم . پول هر چهارم که بخوریم می دهیم .

مندی ملك على ابن دفعه گفت که نه بابا این حرفها جیه ، بفرمایید
برویم منزل .

بعدقانوس به دست افتاد جلو . از توی لجن و تاریکی و باران و از روی
سنگ های گنددای که نوی آب ندره گذاشته بودند . که منلا پل است .
گذشتیم و رقیم به آن سوی دره و خانه مندی ملك على . سوار می جوشید .
مهمان دیگری هم از يك دره دیگر بود . لندوك ولاغر و کم حرف و خجول .
صاحبخانه چند تا چایی کمرنگ پشت سر هم به ناف مابست . بچه اش يك گوشه
خواب بود و زرش داشت در اتاق پهلویی نان به تور می بست . دوتا اتاق
با در بچدای به اندازه نیم متر در یک متر بهم وصل می شد . اتاق ها کاه گلی بود .
پنجره هم که نبود . يك در بچه دو وجبی بود که به طرف دره بازمی شد و يك
در يك لنکه داشت که به کوچه . از حیاط و این جور چیزها خبری
نبرد .

مجبور بودیم در اتاق خم بشویم و راه برویم . بلندیش کوتاهتر از
قد يك آدم معمولی بود . سقف اتاق را با شاخه های درخت بید و تبریزی پوشانده
بودند . حتی برگه روشن بود . روی شاخه ها هم گل ریخته بودند که خشک شده اش
از لای شاخ و برگها دیده می شد .

بچه اش را بعد از یکی دو ماه از کلاس درس در آورده بود . می گفت :
نان از هر چیز واجبتر است . کارها تنهایی رو برآه نمی شود . نان در
نمی آید .

بعد زرش از اتاق دیگر گفت : گشجقو ناغی نوز کیه سیندن بیهر .
یعنی : مهمان شبانه از کیسه خودش می خورد . یعنی که اگر نتوانسته باشم

خوب پذیرایی کنم تقصیر خودتان است که دیر وقت شب و بی‌خبر آمداید و
من آماده پذیرایی نبودم .

صبح زود پا شدیم و بولی کف دست مشدی ملک علی گذاشتیم که :
آزین جوخ حساب‌انله - ودر رقیم .

بیلگاوا

فرست نکردیم در اینجا زیاد بگردیم . ده در طرف چپ دره بالای تپه‌ای
است . پاسگاه زاندارمری دارد که بدکار تمام روستاهای دوروبر می‌رسد .
گذرگاهها از زیر خاندها رد می‌شود . روی کوچه را تیرپوش کرده‌اند و
خانده ساختند . در کوچه‌ها ، اینجا و آنجا ، اتاقکهای تاریکی با در
کوچکی دیده می‌شود . از یکی پرسیدیم که اینجا چیست؟

باکروبی گفت : انک آلتی ، یعنی مستراح .

بیلگاوا تنها روستایی است که حاجی دارد .

مووالی

هشتاد و پنج خانوار دارد . پیش از این زیاد بود . در حدود بیست و
پنج خانوار به تهران کوچیدند و همگی سپور شدند باما هی صد و پنجاه تومان
مواجب و در همین حدود مداخل . وچقدر غبطه می‌خورد « مشدی نجف »
مباشر ارباب به حال آنها .

« مووالی » تنها پنجاه نفر « هامپا » دارد بشی « قره » هتند و آب و ملکی
ندارند . اغلب برای کار به رضائیه می‌روند و فقط سرخرمن و زمستان درده
پیداشان می‌شود .

ارباب جنگل ید و یونجهزار بسیار بزرگ هموایی ته دره و باغچه

گل سرخ را نگاه داشتند برای خودش و بقیه را فروختند به صد و هفتاد هزار تومان بد "هامپا" ها .

مندوقخانه خانه اربابی رادزدکی دید زدیم . پر بود از بطری های خالی و دکا و عرق . مثنوی نجف بد جای جای و نان و پنیر که خیلی دلمان می خواست پنج گل سرخ برایمان چید .

کشت دیمی است . هر هامپا میان چهار ناپا نژده خروار گندم کشت و زرع می کند . گندم ده کفاف همشان را نمی کند و مقداری هم از شهر می خرند .

زمینش خاک سیاه رنگ دارد و بنا به گفته خودشان بسیار حاصلخیز است . فقط آب نیست . بی آبی باز چشپا را دوخته به آسمان و آن ها دستپاشان را فراموش کرده اند .

کوش سفر

در يك سده ای جا گرفته است . آب يك دره دیگر در اینجا به آب اولی می پیوندد . «قالاخ» ها ردیف شده اند کنار دره و آب نازکی از زیر يك سنگ درمی آید که مثلا چشمه ده هست و آب مشروب را تأمین می کند . فراوان کفتر و کبوتر دارد که روی تپه های دور و بر ولو هستند و شبپاشان را در برجها می گذرانند و ثروت بزرگی برای ده محسوب می شوند .

خانه ها بی نقش و طرح خاصی ریختند روی زمین . دیوار اغلب ندارند . خانه یعنی يك چهار دیواری کج و معوج سر پوشیده با سوراخی رو به آسمان و دری بسته .

اینجا و آنجا سرگین پهن کرده اند و دو سه تا مرغ استخوانی دارند

لوک می زنند و خود را قاتی سرگین می کنند و مگس دسنه دسته بر سر و صورت می نشیند و بر می خیزد .

یک جا زن بی ربختی کز کرده کنار دیوار و دارد شپش های نوه لخت و پیش را می جوید و مگسها جمع شده اند روی مفاصل و او دارد توتک سیاهی را به نیش می کشد . جای دیگر مردان دارند سر آب دعوا می کنند و فحشهای خواهر و مادر نثار هم می کنند... و آدم گیج می شود که چطور می شود توی جایی مثل این ، بند شد و شکر خدا را به جا آورد .

ساری قبه *

ازه کوش سفر ، درست یک ساعت راه است . دره میان این دو ده تنگ است و سنگی و هر جا کمی گشادتر شده فرصتی داده بدهاتیان برای کاشتن یونجه و نشانیدن احیاناً یکی دو نهال بید و تبریزی .
دره جلو ساری قبه نسبتاً پهن است با اینحال ده میان دو رشته کوه سنگی فشرده شده و راه برگشت و پیشرفت ندارد . تنها می تواند به راست یا چپ دره برود که رفته است . پایین ییسه کوچکی است که مال ارباب بوده و حالا مال دو نفر اهل ده است با یونجهزار پهلو دستی اش .
خانه ها در و پنجره ندارد مانند خانه های هر ده دیگر با سوراخی

* ساری قبه یعنی صخره زرد . در اسناد رسمی ده را «سارقیه» می نامند و این اسناد رسمی ها علاقه عجیبی به قلب نام روستاها و گاهی شهرها دارند . مثلاً در نزدیکی تبریز دهی هست به نام «آخما قبه» (صخره لفران) آنوقت یا و بین که اسمش را گذاشته اند «احمقیه» ! «سویان» که در ترکی چادر معنی می دهد نام سگبان گرفته و ... بگذریم .

دوبه آسان گشاده بام بسیاری از خانه ها هم سطح کوچه با کوزه شکسته
و بتدخاری تویش، علامت اینکهدر خانه زاثوبی هست .

گندم بسیار کم است و جو کمتر از آن و هرگز تا آخر سال کافی نیست .
بیشتر یونجه می کارند برای بزها و گوسفند هایشان ، که هشتصد تا این دارند
بادونفر شتر . گوسفند ها را در تابستان می فرستند بدیلاق . بزها را چوپان
به کوه های نزدیک می برد و هر روز دوبار بر دی گرداند بده برده ، میدانکار
جلو ده که محل خردنکوبی هم هست . ظهر و عصر زنبا بادیده هایشان را
بر می دارند و می روند که پستانهای آماس کرده و بزها را به بادیده هایشان
خالی کنند . هر ده روز یک بار شیر همه بزها مال چوپان است .

گذشته از یونجهزار خصوصی که هاباها دارند ، پشت ده بالای
نیدی سفزار وسیع اشراکی ده قرار دارد . دستجمعی بدغلف چینی می روند .
در یک روز وساعت معین هر کس هر قدر توانست بچیند مال اوست . کسی
حق ندارد پیش از روز معین حتی یک دسته غلف بچیند . غلف صحرا
اینقدر برایشان ارزش دارد و عزیز است .

زندگی و کار

در این ده و چند ده که دیدیم ، زندگی تازه از پيله دوره چوپانی
دارد در می آید که کشاورزی شود آنهم کشاورزی با روش دو هزار و پانصد
سال پیش . زندگی نیمه کشاورزی و نیمه چوپانی و بیشتر چوپانی .
مشدی آفاعلی حاضر نبود اسب ترکمنی اش را که بسیار خوش هیکل
هم بود . باموتور آبی عوض کند .

از هشتاد و پنج خانوار ساری قبه چهل خانوارش هامیاست و صاحب

زمین و گوسفند و بنیاد قره‌کده سه گاو را بند و در زمین را اجباراً وابسته
بنده ، تنها یکی صاحب زمین است ، حیوان ثلثومندی که هر سال بایبل و
کاشکده می‌باشد ، به پای اسود و ناعی نواسه آن گاو برای خود زمین
می‌گیرد ، بعد با بیل شخم می‌زند و سی‌گازده ، حالا پس از دو سال
بناچار است مربع زمین را زمین است از پناه آن دردها فایده‌ای بپای و
نوفون برکند ، خیلی کم به قدری که ، پوشش آن بخر و سایر زندگی
کرد و بنیاد در شهرها و آبادان و زن و بیچه‌ها به آن چشم بندازد .

مشدی زامان ، تفنگچی حاج مسدخان ، شجاع الدوله ، هنوز او
را « بویوک سرکرده » (سردار بزرگ) می‌شناسند ، نام ستارخان را هم که بردیم
گفت : خدا رحمتش کند ، قبرش را پارسال زیارت کردم .

ماهی سده تومان از شجاع الدوله می‌گرفت و نمی‌دانست با که و چرا دارد
جنگ می‌کند ، هنوز هم درست سردر نیاورده است .

اما تیرش به خطا نمی‌رفت ، دهانها می‌گفتند در تیراندازی
انگشت نسا بوده ، خودش می‌گفت : « منیم گولله آتماغیم کورسته
بیرزادیدی . »

چند فلسای گرمی ، چند مجاهدهایی که آگاهانند از گولدهای نا آگاهی
مانند مشدی زامان به خاک افتاده‌اند .

« عاشق » و شاعر هم دارند ، شاعر اصلاً سواد ندارد اما شعر زیاد
حفظ کرده است ، خودش هم شعر می‌گوید ، در شبهای دراز زمستان‌های
ده سرش خیلی شلوغ است ، تا ما را دید درفش گل کرد و چند بند شعر
« خوش آمد گنت :

انشیتدیم تشریفوز گلیدی کنده
گوردوم جمالیزی اولدوم شرمند:
جمالیز بنزه بیر شکره ، قنده
گلدیم خدمتیزه و ثرهم بیر سلام .

وبعدش يك قصه شیرین که تا آخرش نتوانستیم گوش کنیم . بدجووری
خوابمان می آمد. دورتا سلمانی دارند که یکی دوره گرد است و بد ده پای
دوروبر می رود و دیگری در خود ده است. در کوه چدها و کشتزارها می گردد
و هر کجا آدم پریش و پشمی گیر آورد می نشاند روی سنگی با کندهای و
تر و تمیزش می کند و راهش می اندازد . مزدش سالانده من گندم است.
گندم را که درو کردند گاهی جالیز هندواندای هم راه می اندازند .
اگر دیگران « میچورین » دارند که سیصد گیاه تازه بد وجود آورده
است در « ساری قیه » تخم هندوانه را بدساقه « دوه دیشی » (یاک نوع خار)
پیوند می زنند . بوتدای که از آن می روید هندواندهای بسیار درشتی
می آورد .

گندم را در خود ده نمی شود آرد کرد چون آب کم است و آسیاب را
نمی گرداند . اینست که می برند بد کولای کند، کداوت دگیرمانی ، (آسیای
برقی) دارد. برای عربیست من يك من دستمزد آسیابان . هر من ساری قیه
۶ کیلو و ۳۰۰ گرم است .

گندم وجو را که از شهر می خرنند و اگر باران نبارد وای به حال
گوسفندان و وای به حال خودشان .

در «ساری قیه» دره و آب‌درا رها کردیم و برگشتیم.

آشاهی چیلان

موقعیت ده

دو کمرکش تپه در طرف مغرب دره‌ای است به موازات دره‌ای که ذکرش گذشت. راه ماشین از بالای سرش رد می‌شود و در کوه و کمر پیچ می‌خورد تا به مراغه برسد. تا ایستگاه سه‌ساعت و نیم راه است اگر پیاده بروی که ماهمین کار را کردیم.

دره مغرب باش‌سوما است به فاصله تقریباً ۵ کیلومتر. خانه‌ها گلی و مانند قارچ به دامنه تپه چسبیده و معلوم است همگی چینه‌ای و بی‌در و پیکر و به ندرت دارای پنجره‌ای. روشنی خانه‌ها از سوراخی است در سقف که در عین حال دودکش نور هم می‌باشد که درست وسط اتاق است.

از کوچه‌ها که رد می‌شوی یکدفعه می‌بینی زیر پایت سوراخی است، پنجره سقف خانه‌ای. حتی لازم نیست از کوچه‌ها رد بشوی و به بالای تپه برسی. از بام آسانتر می‌شود رفت.

دو تا مسجد دارد با علم‌های افراشته‌اش یکی در بالا و دیگری در پایین به اعتبار زبری که جاری است و ظاهراً امتیاز ده به ده‌های دیگر. زیارتگاه که «اولیا» نامیده می‌شود، اتاقکی است بالای ده در طرف جنوب. چیلانی‌ها هر روز دست‌کم سه بار رو به آن می‌ایستند و گاهی خیلی بیشتر. از قبرخبری نیست. داخل زیارتگاه را آب و جارو کرده‌اند و شمعدانی و

شمه‌های سوخته اینجا و آنجا و دخیلها .

داستانش اینست : شبی پیرزنی در خواب می‌بیند در کمرکش تپه چراغ روشن کرده‌اند . زودی خودش را می‌رساند آنجا ، چراغ را می‌بیند که دارد دور می‌شود . چراغ دست سید سبزپوشی است . سبزپوش بالای تپه می‌رود . نگاهی بدهد می‌اندازد و غیث می‌زند . صبح دهاتیها جمع می‌شوند و بنای اولیا را درست می‌کنند .

در هر صورت اولیای چیلان به جای اولیای امور سه کار برایشان می‌کند. دردهایشان را شفا می‌دهد ، برایشان باران می‌فرستد و در سالهای بد تنها امیدشان باقی می‌ماند .

آغل‌های زمستانی ، غارهای طبیعی کوه است که با دیوارهای گلی بریدمانند و قطعه قطعه‌اش کرده‌اند .

باغ ارباب و ساختمانش در طرف دیگر تپه است و هیچ دخلی به آلونک‌های مردم ندارد : همه دیوارها و در و پنجره‌اش سالم است .

طرز زندگی ، عصر نوسنگی

می‌دانیم که داشتن گاو درده امتیاز بزرگی است . مردم روستاهای آن‌درا بجان به در دسته تقسیم می‌شوند ، «هامپا» و «فره» ها . هامپاها صاحب گاو و سینه‌سند و فرها جز چند گوسفند و بز چیزی ندارند ، زندگی‌شان چیزی است شبیه زندگی مردمان عصر نئولیتیک . در بعضی از روستاها «هامپا» که گاو دارند زمین را هر سال از ارباب اجاره می‌کند و بد تفاوت یک پنجم تا یک‌ششم محصول را بهش می‌دهد و دیگر حق ندارد زمینی را که

امسال شخم زده و کاشتند سال آینده نیز بکارند ، اما در بعضی از روستاها «هامپا» استقلال ظاهری نیز دارد . قطعه زمینی که از پدرش ارث برده یا کسی بداد و اگذار کرده مال او است . می تواند به دیگری واگذار کند . در هر صورت سهم ارباب فراموش نمی شود .

خیال می کنید در «چیلان» کدامیک از دو طرز زمینداری بالا حکم فرماست ؟ هیچکدام . خیلی ساده است . تا دو سال پیش کمابیش روش دوم محترم بود ، دهانی زمین را شخم می زد و یک پنجم سهم ارباب را می داد و بقیه را وصله اشکم می کرد . اما حالا هیچکس حق کشت ندارد . بزرگترین هاه پای ده هشت من نخم افشانده است .

از یکی پرسید ارباب اینجا هم یک پنجم سهم می برد؟ می شنوی که : خواست کجاست؟ یک پنجم چیست ؟ فقط آسمان ده مال است . بقیه اش مال ارباب :

قصه اش شنیدنی است . نمی تواند بشنود که بالای چشمش ابروست . از آنهایی است که احمقانه می کوشند عقربه زمان را برگردانند و همه چیز را بدنیای قرون وسطایی خودشان بکشانند .

ارباب آدمی است بدنام است خان آصف و هنوز خود و زنش در دور و بر مراغه پانزده شانزده پارچه آزاری دارند : باش سوما ، آشاغی چیلان ، یام بولاغی ، نازا کند ، جیگان ، دمیرچی ، هره ، نصر آباد ، موردی و هفت هشت تازی دیگر . در هر روستا ، ده پانزده نفر قلجماق دارد منتظر اشاره ای از ارباب کدشبانه بریزند و با دگنگ و میل و کلنگ در خانه مردی

را که از گل نازکتر به ارباب گفته بکنند و بیندازند دور. صاحبخانه تا می آید ببیند چه خبر است و چه بالایی دارد به سرش نازل می شود دگنکها به سر و رویش می ریزد. دو راه دارد: مردن یا کوچ کردن. و اغلب مجبور است شق دوم را اختیار کند. جل و پلاش را جمع می کند و اگر توانست که اغلب نمی تواند. گاو و گوسفندش را، و می رود بدهد دیگر که گیر ارباب دیگری بیفتد و از آنجانیز رانده شود.

از ۹۰ خانوار چیلانی بیش از ۲۵ خانواده اش را ارباب بیرون ریخته. خانه های ریخته شان در پایین ده، در پی زیارتگاه است. از بالای تپه بدهان پیر دیوانه ای می ماند که دارد بیخودی می خندد، درست شبیه خانه های زمان جنگ برلین مثلاً: هر خانه ای بایکی دو اتاق، تنوری در وسط و کنبوی گندم و ده دوازده تاقچه.

چه جای دنج و راجتی بوده اند برای دهانی ها و یا چه امیدها و خون دلهایی ساخته بوده اند و شادی ها و غمها. نمی شد دیدشان و متاثر نشد. همه خالی.

چیلانی ها منتظرند. هر آدم غریبه ای را فریادرسی می انگارند و تا سلامشان بدهی سر درد دلشان باز می شود. برای تو که از شهر آمده ای باور نکردنی است که کسی پیدا نشده به حرفشان گوش کند.

زمین، آب، کشت و کار

زمین زراعتی «آشاعی چیلان» از همدهای دور و بر بیشتر است. بالای تپه جلگه تقریباً همواری است با خاک خوب. تراکتور ارباب داشت

کار می‌کرد ، می‌آمد و می‌رفت و در زمین شیار می‌انداخت.

فقط گندم می‌کارند یا می‌کاشتند. در سالهایی که باران خوب می‌بارید گندمشان تا آخر سال تنورخانه‌ها را روشن نگاه می‌داشتند و تنور شکم‌ها را گرم. امسال مجبورند از ارباب بخرند یا از بازار شهر . از وقتی ارباب باشان بدتا کرده دیگر حال و حوصله آبیاری يك تکه زمینشان را هم ندارند. بوته‌ها همه خشکیده و تشنه در انتظار تلخ يك قطره آب از هر ابر و لگرد .

از ته دره نهر نسبتاً بزرگی جاری است اما به درد چیلان نمی‌خورد. نمی‌شود هم بالایش کشید با این دستهای کوتاهی که داریم و دارند . درخت میوه اصلاً نیست .

بیدزاری هست در پایین ده که نهالهایش را دهاتیها نشانده‌اند تا ارباب بخورد و قلچماق‌ها بش که حالا حسابی گیاه‌ها را دارند و درخت‌ها را می‌اندازند و به پول نزدیک می‌کنند.

پانصد ششصد تا گاو و گوسفند هم دارند که شیر سالانه‌شان را - پیشاپیش فروخته‌اند به مردی که از شهر آمده و بساطش را راه انداخته است .

اغلب مردهای ده به رضائیه ، مراغه ، تبریز و تهران رفته‌اند و زن و بچه‌ها در ده‌اند . چون درده خانهای هست و قوم و آشنایی هست و با روزی يك تومان می‌شود چهار نفر را نان داد .

چیلانی‌ها از پیر و جوان دست روی دست گذاشته‌اند و چشم
به آسمان دوخته‌اند. به امیدگشایشی، و آسایشی، انکار دستها را فراموش
کرده‌اند و کرده‌اند.

ص - آدام
پنجاه ۶۵
خرداد ۱۳۴۴

چینار

تاده

از توابع آندشهر است و نزدیکیهای عجبشیر مراغه. در شمال شرقی عجبشیر و به فاصله ۵ فرسنگ. سه فرسنگش را می شود با ماشین زفت. یعنی کوره راهی هست که ماشین زورکی برود. ما که ماشین نداشتیم پای پیاده راه افتادیم.

سر راه پادگان نظامی عجبشیر است با ساختمانهای سنگی و استوارش و بعد هکوره ای به نام «بول علی» که نیمی از زمینهای کشاورزی اش را از دست داده، بعد ده بزرگی به نام «مهماندار». ارباب مهماندار کنار راه کارخانه برگه سازی راه انداخته بود. پنجاه شصت نفر زن و کودک نشسته بودند و زرد آلوها را دونه می کردند، هسته شان را در می آوردند و می چیدند تو طبقها. ارباب هم قالیچه ای زیر درختها پهن کرده بود و امر ونهی می کرد و ابرادهای بنی اسرائیلی می گرفت.

دو پیاله جایی ارباب حالمان را جا آورد که گرمای بعد از ظهر بدجوری کلافه مان کرده بود. از دور کوههایی دیده می شد. برای رسیدن به چینار می بایست از آنها بگذریم و برویم. پای این کوههای سنگی، آخر

راه ، دهی است به نام «بوت» بزرگ و آباد و مال دوتفر . يك قسمت ده در دامنه کوهی نشسته و کوههای دیگر دور زده اند و وسط را خالی گذاشته اند که بقیه خانه ها بلغزد و آنجا پهن شود . لکدای بدنل آسبی چسبیده . شکاف عظیم میان دو کوه به دروازه بسیار بزرگی شباهت دارد که در و بیکرش فرسوده . ته این شکاف میل است . از بالای يك کوه سنگی آبی پایین می ریخت و کشتزار سرسبز «بوت» را سرسبز تر می کرد .

از بالای کوه که تماشا می کردیم «بوت» را مانند قلعه ای یافتیم که کوهها دیوارهای آن باشد . چه قلعه ای ! چه دیوارهایی با چه سوراخ و سمبه هایی ! از بوت به بعد راه کوهستانی و سنگلاخ است ، پیچ در پیچ و پراز ملخ . پا که زمین می گذاری پنجشش قلع رنگارنگ به هوایم می پرد . جز ملخ چیز دیگری نمی بینی ، نكوتوك بوته سخت جان خاری و غلفی است و هر چه دلت بخواهد سنگ و نخته سنگ .

... و خود ده

چینار در آخر دره ای است که دو طرفش را درختان بادام و زردآلو و گردو پوشانده ، اینقدر دور افتاده و بیگس که آدم دلش به حالش می سوزد . پس از آن همه راههای پر پیچ و خم و کوه و کمر باور نکردنی است که «چینار» خفه نمی شود و مردمش غیر از خود مخلوق دیگری هم می شناسند در شهرها و آبادیهای دیگر .

ته دره میل است و ده انگار از ترس سیلی که هر از گاهی راه می افتد وزندگی شان را می برد دس و پایش را جمع کرده و به تپه ای پناه برده است .

در نه همین دره آب باریکه‌ای از بن سنگی در می‌آید که آب خوردن ده را تأمین می‌کند. زن‌ها و دختران جمع شده بودند و منتظر که آب باریکه کوزه یکی را پر کنند تا دیگری کوزه‌اش را زیر آن بگیرد. خانه اربابی تنها برای خودش تلمبه و چاه دارد. اما آب چاه کمی شور و کس است.

چینار بیلاق است. شبها نمی‌توانی بدون لعاف حتی در اتاق هم بخوابی با این حساب در زمستان برف و سرما مجال نمی‌دهد و راه‌ها بند می‌آید.

کشت و کار، زندگی

گندمزارهای دیمی ده نرسیده به ده در فراز و نشیب‌های تپه‌ها و کوهپای اطراف است. هم‌ه‌اش دیمی. بالای تپه‌ای اگر بایستی و نگاه کنی سر هر تپه‌ای امرودی وحشی می‌بینی. انگار غولان پاسدار کشتزارهای سوخته و ملخ زده‌اند. آدم نمی‌داند روستایی به چه امید گندمش را آورده و اقا شانه در کمره تپه‌ها و میان سنگها.

بلندترین خوشه می‌شد يك وجب با حداکثر ده گندم چروکیده بی‌قوت. از این ده دانه دست کم پنج تا را ملخها خورده بودند و گاه تمام ده‌تارا، و سنبل لخت و شرمند دم باد و آفتاب می‌لرزید. خیلی از کشتها را دیدیم که اصلاً درونکرده بودند. صرف نکرده بود. ملخ اینقدر هست که زیر بایت لدولورده‌شود. ریز و درشت، زرد، قرمز، آبی، سیاه، سبز، خاکستری، سفید با خالهای بنفش مجموعه نفیسی از ملخهای زیبا برای مردم بیچه‌های دوستدار کلکسیونهای جوربجور املخ سبزی دیدیم اندازه

نیم و جب . می خواست سوار يك خوشه گندم بشود و خوشه تاب نداشت و خم می شد . چه خوش رقصیهایی می کردند ملخها . باور کردنی نیست .
سر راه ، نرسیده به «چینار» ، يك روستایی در بسته خوشه سوخته و گر گرفته گندم بارالایش کرده بود و می برد بده . همدکشت و دروش بود .
می گفت : خدا ما را خلق کرده که کوه و صحرا بی صاحب نماند .

در پاییز سال چهل و سه ، سی و چهار هزار تومان از بانک کشاورزی قرض کردند که به هر کدام سیصد ، چهارصد تومانی رسید . بعضشان پول را برداشتند و رفتند زیارت امام غریب و پولشان که نه کشید برگشتند . بعضشان هم پولشان تنها کفاف نونوار کردن زن و بچه را کرد . اکنون که وقت پرداخت قرض دارد می رسد و گندمها را ملخ خورده و کشتها از بی آبی و آفتاب سوخته اند ، نمی دانند چه کنند !

ده جمعاً هزار گوسفند و بز هم دارد . چرخ زندگی را همینها می گردانند . گله عصرها برمی گردد بده . هر کس شیر بز و گوسفندش را می دوشد و تحویل شیر بز می دهد که پایین ده ، کنار میل در حیاط پایینی ارباب ، اتراق کرده ، و این بیت بر دیوار کارگاهش :

بیرده نامردم ایه انقسم سنی یاد ای چینار

بیرمی اوج ایل نومردم اولدو سنده بر باد ای چینار .

فارسیش :

ای چینار ، اگر باردگر یادت کنم نامردم

بیست و سه سال عمرم در تو بر باد رفت .

نانشان اغلب پس مانده و اضافی نان سر بازان پادگان عجب شیر است
که روستاییان پنج فرسخ راه می روند و از آنجا می آورند و می دهند
دست بیچه هایشان که به نیش بکشند. این نان را می گویند : سومی . مزماش
ترش و شور است .

پسر کدخدا يك نصفه ای زیر بغلش زده بود و با چهل ذتی سی خورد!
وقتی خواستیم عکس يك دسته بیچرا که پای دیواری «سومی» می خوردند
بگیریم ، چنان ترسی برشان داشت که خودمان ترسیدیم. دختر بزرگتر که
رنگ بمصورت نداشت پی در پی می گفت : «ما گریه نمی کنیم! نه ، ما گریه
نمی کنیم .» خیال می کرد که لولو به سراغشان آمده .

خانه ها ، کوچه ها

خانه ها همه سنگی است . قلوه سنگها را از میل برداشته اند و
چیده اند روی هم و وسطشان را ناگل پر کرده اند و شده است دیوار. دیواره
داخل خانه را گل مالی کرده اند و گاهی همان سنگچه است که دیده می شود.
خانه ها خیلی کوتاه است حتی گاهی تا کمر آدم می رسد . معمولاً هر خانه ای
پلکانی دارد به پشت بام از بیرون . کوچه ها گاهی آنقدر باریک است که آدم
باید کتانی بگذرد . خیلی هم پر پیچ و خم . بام خانه ها پر است از سرگین و
تپاله . تپاله را همان پشت بام درست می کنند. مثل خیلی کارهایشان. حیاطی
در کار نیست یا خیلی کوچک است . دوالاغ به زحمت در آن جا می گیرند .
پشت بامها محل بازی پسر بیچه های لخت و کثیف هم است .

در خانه کدخدا سه چهار نخته پاره بود که بهم وصل کرده بودند. سه
تاجای سر پوشیده داشت. یکیش اتاق زن و بیچه ها که فقط در کوتاهی داشت.